



پیغام عشق

قسمت هزار و پنجاه و نهم





خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور، بخش دوم

ز آن رهش دور است تا دیدار دوست
کو نجوید سر، رئیسش آرزوست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸
-رئسی: ریاست

از این رو انسان تا دیدار خداوند راهی طولانی در پیش دارد که سر خداوند یا همان خرد کل را نمی جوید بلکه هر لحظه در جست و جوی ریاست با عقل من ذهنی اش است.

بر کنار بامی ای مست مدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

ای کسی که از شراب غرور و پندار کمال من ذهنی، پیوسته در حالت مستی هستی، آگاه باش که به لب بامی بلند
نزدیک شده‌ای و هر لحظه امکان دارد بیفتی، پس یا عقب‌تر برو و دست از غرور و تکبر بردار، یا به‌طور کل
سیستم من ذهنی را رها کن و از آن بالا پایین بیا.

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷

ای انسان، هر زمانی که تو به وسیله من ذهنی ات کامران شدی و احساس موفقیت داشتی، بدان که در همان حال سرخوشی، سخت در معرض خطری زیرا در کنار بام هستی و امکان دارد بیفتی.
[اگر انسان بدون دخالت من ذهنی، با فضاگشایی در کارها موفق شود می داند که زندگی دارد از طریق او به این موفقیت دست می یابد.]

آن بهاران مُضمَرست اندر خزان
در بهارست آن خزان، مگریز از آن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴
-مُضمَر: پنهان

ای انسان، آگاه باش زنده شدن به خداوند و شکوفایی تو در بهار زندگی، در خزان من ذهنی پنهان شده است.
به عبارت دیگر برای آن که بتوانی بهار زندگی را ببینی باید علاقه تو نسبت به همانیدگی هایت پژمرده شود و
خزان من ذهنی تو فرارسد، پس از این اتفاق فرار مکن.

دَمِ او چَانِ دَهَدَت، رُو ز نَفَخْتُ پِذِير
 كَارِ او كُنْ فَيَكُونُ سِت، نِه مَوْقُوفِ عِللِ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

هرگاه فضا را باز می کنی دم زنده کننده زندگی وارد وجودت می شود، روی تو کار می کند و به تو جان می بخشد
 برو این را از آیه نفخت پذیر. این تغییر و تحول به وسیله من ذهنی قابل فهم نیست. تو نمی توانی با سبب سازی
 ذهن و پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر متوجه شوی قضا و کن فکان چگونه کار می کند. بلکه
 فقط باید فضا را بگشایی تا این تحول در درونت صورت بگیرد.

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴
-ضیف: مهمان

ای جوان، جسم تو هم چون مهمان خانه‌ای است که هر لحظه پیغامی از سوی خداوند به صورت یک مهمان به آن وارد می‌شود و می‌خواهد به تو کمک کند

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پرد در عدم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

مبادا بگویی این مهمان روی دستم مانده و با آن با فضا بندی و مقاومت من ذهنی برخورد کنی، زیرا در این صورت بدون این که پیغامش را دریافت کرده باشی، رهسپار دیار عدم می‌شود.

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هر اتفاقی که ذهن به تو نشان می‌دهد درواقع پیغامی از طرف خداوند است پس آن را به‌منزله مهمان بدان، به آن احترام بگذار و فضا را در اطرافش باز کن تا پیغامش را به تو بدهد. درواقع هیچ لحظه‌ای نیست که خداوند نخواهد به تو کمک کند اما تو به علت ستیزه و مقاومت، این کمک را نمی‌پذیری.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
 نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
 -قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

تو نباید سعی کنی با نشان‌های ذهنی دنبال چگونگی عدم یا خداوند بگردی یا بخواهی جنس اصلی‌ات را با ذهن توصیف کنی زیرا عدم یا خداوند چگونگی ندارد و تو با این کار نیروی ایزدی را به من ذهنی تبدیل کرده‌ای. پس اولین قدم را با فضاگشایی به درستی بردار.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

من در این لحظه از طریق فضاگشایی به خداوند گفتم که یار و قرین من تو هستی. حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشو.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور پنهانی خو و سیرت هم نشین و یاری که با آن قرین شده است را می دزدد.
[بزرگ ترین اشکال در راه تبدیل به هشیاری حضور، قرین است. پس تو باید هشیاران مراقب باشی که از تاثیر قرین مصون بمانی.]

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صلاح یا انرژی زنده کننده زندگی و انرژی مرگ‌آور یا نفاق افکن من ذهنی به طور پنهانی از مرکز یک انسان به مرکز انسانی دیگر انتقال پیدا می کند.
[قرین حتی می تواند یک برنامه تلویزیونی، سخنرانی، کتاب و یا یک دوست باشد. پس در انتخاب قرین‌ها باید بسیار دقت کرد.]

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

من ذهنی بدخو حقیقتاً مانند گرگی درنده است و بدترین دشمن توست. چرا بیهوده بهانه‌تراشی می‌کنی و اشتباهات را گردن قرین و هم‌نشینانت می‌اندازی؟ چرا به تقصیر خود صادقانه اعتراف نمی‌کنی؟! چرا این و آن را متهم می‌کنی و گناه خود را گردن آنان می‌افکنی؟! به جای آن فقط مراقب باش که از اثر قرین مصون بمانی، به من ذهنیات توجه کن که خراب‌کاری‌ها را او می‌کند یا تأثیر دیگران است.

بر قرین خویش مَفرّا در صفت
 کآن فراق آرد یقین در عاقبت
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

تو نیز در سخن گفتن از هم‌نشین و قرین اصلی خود که در این لحظه خداوند است بیش از حد اعتدال خارج
 مشو و در حرف زدن از او سبقت نگیر؛ زیرا اگر چنین کنی و تندتند با ذهنت حرف بزنی تبدیل به جسم شده، از
 خدا و همه انسان‌ها جدا می‌شوی و من‌ذهنی و دردهایت قوی‌تر می‌شود. بنابراین انصتوا را رعایت کن و
 حرف‌هایت را کم کن به‌طوری که خداوند هم بتواند از طریق تو حرف بزند.

کارگاه صنّع حق، چون نیستی است
پس برون کارگاه بی‌قیمتی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰
-صنع: آفرینش، آفریدن

از آن جا که کارگاه آفرینش خداوند مرکز عدم است، پس من با تسلیم کامل اتفاق این لحظه را می‌پذیرم و نسبت به من ذهنی می‌میرم تا مرکز عدم گردد و بتوانم کارگاه خداوند شوم، زیرا بیرون از این کارگاه یعنی فضای ذهن هیچ ارزشی ندارد، چنان چه فکر و عمل با من ذهنی همواره با ستیزه و درد همراه است.

جمله استادان پی اظهار کار
 نیستی جویند و جای انگسار
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸
 -انگسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

همه استادان برای اظهار استادی خود به دنبال شکستگی و خرابی هستند تا با درست کردن آن، هنر و مهارتشان را به دیگران نشان دهند.

لاجرم استاد استادان صمد
 کارگاهش نیستی و لا بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹
 -صمد: بی نیاز و پاینده، از صفات خداوند

ناگزیر کارگاه خداوند بی نیاز که استاد استادان است، نیستی، مرکز عدم و لا بودن انسان است. لا بودن انسان زمانی ست که از زمینه زندگی بلند نمی شود، عقل من ذهنی را به کار نمی گیرد و اقرار می کند که ایراد دارد.

هر کجا این نیستی افزون تر است
 کار حق و کار گاهش آن سر است
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر کسی که در نیست شدن نسبت به من ذهنی، اقرار به شکستگی و ایراد داشتن بیش تر پیش روی کند، لایق تر است که کارگاه خداوند باشد و خداوند بیش تر و بهتر می تواند روی او کار کند.

جز توکل جز که تسلیم تمام
 در غم و راحت همه مگرست و دام
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

در برابر همه اتفاقاتی که در این لحظه رخ می دهد، چه ذهن آن را خوب نشان دهد چه بد، فقط باید بدون کوچک ترین مقاومتی تسلیم بود و با اعتماد کامل به خداوند به او توکل کرد زیرا خداوند بهترین ها را برای خودش و امتداد خودش یعنی انسان می خواهد و هر اقدام دیگری جز تسلیم و توکل، همه مکر و حيله من ذهنی است و انسان را در دام هیجانان مخربی هم چون خشم، ترس، حرص و یا شهوت می اندازد.

کنون پندار مُردَمِ اَشْتی کن
که در تسلیم ما چون مردگانیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

خداوندا، اکنون فرض کن من مرده‌ام زیرا دیگر هیچ دخالتی در کار تو نخواهم کرد و چنان در برابر تمام اتفاقات تسلیم می‌شوم که من ذهنی‌ام هیچ جانی برای حرف زدن، اعتراض کردن، مقاومت و قضاوت نداشته باشد، درست مانند مردگان. پس همین حالا قبل از آن که مرگ جسمی‌ام فرارسد، با من اَشْتی کن تا به تو زنده شوم.

گاه باشد کوه به هر بادی جهد
کوه کی مر باد را وزنی نهد؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

آن من ذهنی است که به علت پندار کمال و مرکز همانیده، هم چون گاه در برابر هر بی مرادی و اتفاقی که به صورت باد مخالف می وزد، از جای خود برمی جهد و سریع واکنش نشان می دهد. و گرنه انسان فضاگشا در مقابل اتفاقات و بادهای مخالف، هم چون کوه استوار است و تکان نمی خورد چرا که هیچ اهمیتی برای چیزهای این جهانی قائل نیست و تحت تأثیر آن ها قرار نمی گیرد.

گَهْ نَبِم، کوهِم زِ حَلِمٍ و صَبْرٍ و دَاد
 کوه را کی در رباید تندباد؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴
 -گَه: مخفّف گاه
 -حَلِم: فضاگشایی

من به عنوان امتداد خداوند مانند گاه نیستم بلکه کوهی از صفات خداوند هم چون حَلِم، فضاگشایی، صبر، انصاف و عدل هستم در نتیجه ناملايمات و بادهای تند این جهان روی من تأثیری ندارد زیرا در برابر تمام اتفاقات فضا را باز می‌کنم و هر لحظه ریشه‌دارتر و عمیق‌تر می‌شوم. [اتفاق این لحظه از روی عدل خداوند است، اگر به نظر ما ظلم می‌رسد یعنی فضا را در اطراف آن باز نکرده‌ایم.]

آنکه از بادی رَوَد از جا، خَسی است
 ز آنکه باد ناموافق، خود پسی است
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵

آن کسی که از یک حادثه‌ای که همانیدگی او را نشانه می‌گیرد بی‌مراد شود و با خشم از جا بلند شود، خسی
 بیش نیست. چرا که باد ناموافق و بی‌مرادی بسیار است.

باد خشم و باد شهوت، باد از
 برد او را که نبود اهل نماز
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۶

بادهای منفی هم‌چون خشم، شهوت و طمع کسانی را که فضاگشایی نکنند و به زندگی وصل نباشند با خودشان
 می‌برند، به طوری که آنان به راحتی خشمگین شده، با چیزها همانیده می‌شوند و شهوت به دست آوردن و طمع
 زیادتر کردن آن‌ها را در دل می‌پرورانند.

کوهم و هستی من، بنیاد اوست
ور شوم چون گاه، بادم باد اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷

من کوهم و هستی من از آن شاه حقیقی، فضای گشوده شده است نه از من ذهنی. اگر هم فضا را باز کنم و مانند گاه سبک باشم و به هر سو بروم آن بادی که مرا می‌جنباند و به این سو و آن سو می‌برد تنها باد زندگی است.

جز به باد او نجند میل من
نیست جز عشق احد سرخیل من
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۸
-سرخیل: سردسته، سرگروه

چیزی به غیر از باد اراده خداوند، همان عقلی که از عقل کل می‌گیرم نمی‌تواند مرا بجنباند و فرمانده لشکر وجودم چیزی غیر از عشق خداوند نیست، پس فضا را باز می‌کنم تا با او یکی شوم.

خشم، بر شاهان، شه و ما را غلام
 خشم را هم بسته‌ام زیر لگام
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۹-

خشم بر شاهان این جهانی سلطه دارد و آنان را اسیر خود کرده زیرا کسانی که با قدرت همانیده‌اند نمی‌توانند خشمشان را کنترل کنند، اما همین خشم پیش ما انسان‌هایی که به خداوند زنده شده‌ایم، مانند غلام است و نمی‌تواند بر ما تسلطی داشته باشد زیرا افسار و کنترل خشممان را به دست گرفته‌ایم.

از کجا جوییم هست؟ از ترک هست
 از کجا جوییم سبب؟ از ترک دست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۴-

ما از کجا می‌توانیم هستی را پیدا کنیم؟ از راه ترک هستی مجازی من‌ذهنی. میوه حضور را از کجا می‌توانیم پیدا کنیم؟ از ترک ابزارهای من‌ذهنی و به دست گرفتن ابزار عدم از طریق تسلیم و فضاگشایی.

جانا، به غریبستان چندین به چه می مانی؟!
بازاً تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

ای انسان، تا کی می خواهی در غریبستان ذهن بمانی و به چه مقصودی من ذهنی را نگه داشته‌ای؟ دیگر وقت آن فرارسیده که فضا را باز کنی و از غربت ذهن به سوی فضای یکتایی بازگردی، چقدر می خواهی در آن جا پریشان بشوی؟

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی دانی، یا نامه نمی خوانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

من هر لحظه برایت صدها نامه فرستادم تا به تو پیغام دهم و به صدها شیوه مختلف خواستم راه را به تو نشان دهم. اما تو یا نامه را نمی خوانی و یا راه را نمی دانی، چرا که فقط راه‌های ذهنی را بلدی و به همان بسنده کرده‌ای، تو فضا را نمی گشایی تا پیغام مرا دریافت کنی.

گر نامه نمی خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی دانی، در پنجه ره دانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

اگر پیغام زندگی را که در این لحظه به صورت مهمان می رسد، نمی خوانی فضا را باز کن تا زندگی خودش نامه تو را بخواند. آن قدر نگران نباش که با من ذهنی در خواندن نامه خداوند و پیدا کردن راه عدم ناتوانی، تو در پنجه خداوند ره دان، همان عقل کلی که تمام کائنات را اداره می کند، هستی! کافی ست فضا را بگشایی و قضاوت و مقاومت را صفر کنی.

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

ای انسان، از دم «حُبُّ الْوَطَنِ» بگذر و در آن وضعیتی که فکر می‌کنی وطن تو همان من‌ذهنی است، متوقف نشو
و به آن عشق‌ورزی نکن؛ چرا که ای «جان»، تو هشیاری هستی و وطن حقیقی تو آن سوی ذهن یعنی فضای
یکتایی است، نه «این سو» در من‌ذهنی.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن دوستی از ایمان است»

[مردم به غلط فکر کردند که منظور از وطن فضای ذهن است به همین خاطر است که عاشق ذهن شده و آن را رها نمی کنند.]

گر وطن خواهی، گذر زان سوی شط

این حدیث راست را کم خوان غلط

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲

—شط: رودخانه

اگر خواهان وطن حقیقی خود یعنی فضای یکتایی هستی باید از این رود ذهن و جریان فکرها گذر کنی. این حدیث درست را که می گوید: «وطن دوستی از ایمان است» آن قدر به غلط نخوان، آگاه شو که وطن تو ذهن نیست، بلکه فضای یکتایی ست.

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حدیث «حُبُّ الْوَطَنِ» که می‌گوید: «وطن دوستی از ایمان است»، کاملاً سخنی درست است، اما به شرط
آن که ابتدا درک درستی از وطن داشته باشی و آگاه شوی که وطن تو این ذهن نیست، بلکه فضای یکتایی است.

-با تشکر:
تنظیم کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور، بخش سوم
-تیترا

«تمامی حکایت آن عاشق که از عَسَس گریخت در باغی مجهول، خود معشوق را در باغ یافت و عسس را از شادی، دعای خیر می کرد و می گفت که: عَسِی اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ.»

اندر آن بودیم کان شخص از عسس

راند اندر باغ از خوفی فرس

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰

-عسس: شبگرد، گزمه

-فرس: اسب، اسب راندن در اینجا مجازاً یعنی شتابان وارد شدن

ما در آن حکایت به این جا رسیدیم که آن جوان عاشق از ترس داروغه اسب خود را به داخل باغی راند و بدان جا وارد شد و معشوقش را در آن باغ دید.

[باغ، نماد فضای یکتایی است و انسان در اثر فضاگشایی در اطراف یک حادثه بد، وارد این باغ می‌شود و معشوق خود یعنی خداوند را در آن جا می‌بیند، در نتیجه آن حادثه بد سبب رسیدنش به خدا می‌شود.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶
 - «... عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»

«... شاید چیزی را ناخوش بدانید و در آن خیر شما باشد و شاید چیزی را دوست داشته باشید و برایتان ناپسند افتد. خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

بود اندر باغ، آن صاحب جمال
 کز غمش این در عنا بد هشت سال
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱

از قضا آن معشوقه دلربا و زیبا که جوان عاشق هشت سال از غم عشقش به رنج و بلا مبتلا بود، در آن باغ بود.

سایه او را نبود امکان دید
 همچو عنقا وصف او را می شنید
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲
 -عنقا: سیمرغ، کنایه از ذات الهی

آن معشوق چنان پنهان و پوشیده بود که حتی دیدن سایه او نیز ممکن نبود. درست مانند سیمرغ که همگان نام و وصف او را شنیده‌اند اما حقیقت او را ندیده‌اند. [به عبارت دیگر بی‌نهایت خداوند در ماست اما تا زمانی که در ذهن هستیم مثل سیمرغ که نماد انسان زنده به خداست، فقط وصف او را می‌شنویم و تا به او زنده نشویم، سایه او که همان هشیاری خالص است را نمی‌توانیم ببینیم.]

کان جوان در جست و جو بُد هفت سال
از خیال وصل گشته چون خیال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۰

آن جوان که نماد انسان است، هفت سال در جست‌وجوی معشوق خود بود و از شدت خیال وصال به معشوق، مانند خیال لاغر شده بود. [هفت سال، نماد سال‌های اولیه زندگی انسان است و ما اگر می‌خواهیم به وصال خداوند برسیم باید نسبت به من‌ذهنی لاغر بشویم و همان‌دگی‌هایمان را بیندازیم.]

سایه حق بر سر بنده پُود
عاقبت جوینده یابنده بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۱

سایه خداوند همواره با فضاگشایی بر سر بنده است و عاقبت جوینده یابنده است، یعنی اگر با باز کردن فضا جست‌وجو کنیم، حتماً پیدا می‌کنیم.

گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عاقبت زان در برون آید سری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۲

پیامبر (ص) فرموده است: هرگاه دری را بزنی، عاقبت از آن در سری بیرون می‌آید و به مرادت می‌رسی. بنابراین اگر در خداوند را با فضاگشایی مرتب بکوبی، او بالاخره جواب تو را می‌دهد.

جز یکی لُقیه که اوّل از قضا
بر وی افتاد و شد او را دلربا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳
-لُقیه: یک بار دیدن

از قضا هنگامی که جوان در یک نگاه معشوق را دید، در همان لحظه دلش توسط او ربوده شد و سراپا شیفته معشوق گشت.
[آن جوان نماد تمام انسان‌هاست که در روز الست یک بار معشوق حقیقی خود، خداوند را دیده‌اند و او دل همه آنان را ربوده‌است، اما پس از آمدن به این جهان گول من‌ذهنی را خوردند و خیال کردند عاشق چیزهای این جهانی‌اند که ذهن نشان می‌دهد، درحالی که عاشق جنس اصلی خودشان یعنی خداوند هستند.]

بعد از آن، چندان که می‌کوشید او
خود مجالش می‌نداد آن تندخو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴

پس از آن دیدار نخستین، هرچه آن عاشق کوشید که یک بار دیگر او را ببیند نشد و آن معشوق تندخو و ناسازگار یعنی خداوند به او مجالی برای ملاقات دوباره نداد، چراکه آن جوان با ذهنش تلاش و کوشش می‌کرد.

نه به لاپه چاره بودش، نه به مال
 چشم‌پر و بی طمع بود آن نهال
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵
 -چشم‌پر: بی نیاز، بی توقع، سیر
 -نهال: درخت جوانِ نوری، درختی که تازه کاشته شده باشد.

نه گریه و زاری و اداهای ذهنی، چاره‌ساز تندخویی و ناسازگاری معشوق بود و نه حقه‌بازی من‌ذهنی و صرف مال و ثروت. زیرا آن نهال تر و تازه یعنی خداوند بسیار چشم‌سیر و بی طمع بود.

[این بیت نشان می‌دهد که اگر ما نیز کشت اول و بی‌نهایت خدا را می‌خواهیم باید چشم‌سیر و بی طمع باشیم.]

-با تشکر:
 -تنظیم‌کننده متن: سمیه
 -گوینده: سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

